

انتشارات خاوران

ادب و فرهنگ آخر ماه

سال ششم _ همایش نهم (پنجاه و سومین همایش)

دیدار و گفتگو با

قاضی ربیحاوی

بخش اول برنامه‌ی قاضی ربیحاوی، سه پاره کوتاه است: پاره اول، بیان تجربه کار بر ادبیات نمایشی با کاوه گلستان و ارائه نمونه‌ای از کارهای انجام شده. پاره دوم، پرسش‌هایی درباره وضعیت تبعید در ادبیات مهاجرت... آیا ادبیات تبعید وظیفه‌ای را که عنوان‌بندی کرده انجام داده است. نگاهی به فاصله میان ادبیات تبعید با تبعیدیان غیر روشنفکر. رابطه ادبیات تبعید با موضوع مهاجرت؟ پاره سوم، اجرای یک قطعه نمایشی توسط نویسنده. در بخش دوم، قاضی ربیحاوی پیرامون این گفتار و کارنامه‌ی ادبی-فرهنگی‌اش با حاضران به گفتگو خواهد نشست. در پایان، زیبا کرباسی برای مان چند شعر خواهد خواند.

قاضی ربیحاوی درباره‌ی خود می‌گوید:

در بهار ۱۹۵۶، در شهر آبادان زاده شدم از مادری که به دو حرفه علاقه عاشقانه داشت: شاعری و هنرپیشگی. او حرف‌های روزمره را در نوجوانی‌ام به شعر به من حالی میکرد. هیچ یک از شعرهای دفترهای او به چاپ نرسیده است. عادت دارد هر وقت دفتری پُر می‌شود آنرا در جایی که نمی‌داند کجا، جا بگذارد. اما مادرم برای هنرپیشگی از پای نشست و در شصت سالگی جلوی دوربین فیلم‌برداری قرار گرفت و مدت چند سال در فیلم‌های کوتاه و بلند سینمایی نقش‌هایی ایفا کرد. من هم که بچه آخر او بودم نوجوانی‌ام را با عشق هنرپیشگی، ولی برای تأثر سر کردم. در همان نوجوانی فهمیدم این کاره نیستم، پس به نوشتن نمایشنامه روی آوردم. هدفم این بود به تهران بیایم و برای تأثر شهر نمایش‌نامه بنویسم. اما چون مهاجرت من به تهران هم‌زمان شد با انقلاب بهمن ۵۷، بنابراین تأثر تا سال‌های سال مالیده شد و گم، تا بعدها به تأثری با بیرق ایدئولوژی تبدیل شود. در تهران با کار کتابفروشی و گاهی تهیه گزارش برای مجله‌ها عمر می‌گذراندم. حیاط دانشکده هنرهای زیبا بهترین مکان تهران بود چون با دوستانم آشنا شدم که بعد هم کار و هم‌خانه هم شدیم. بعضی‌شان صاحب نام هستند حالا. در حیاط هنرهای زیبا، مسیر نوشتن من به راه قصه کوتاه افتاد. ما هم‌زمان با وقایع بودیم و هفته به هفته قصه‌های تازه می‌نوشتیم و شاعران مان شعر می‌نوشتند. ما یک گروه هفت نفری بودیم که هم کار بودیم و چهارتای مان در یک خانه زندگی می‌کردیم که همان دفتر کار ما هم بود برای انتشار یک نشریه. قصه‌های من در مجله اندیشه آزاد و نامه کانون نویسندگان چاپ می‌شد. مجله‌ی دیگری که به قصه‌های من علاقه داشت و آن‌ها را چاپ می‌کرد «هنر و ادبیات شمال» بود که در شهر رشت منتشر می‌شد.

شغل دیگری که می توانست زندگی مرا تامین کند، نویسندگی برای بچه های نوجوان بود. تیراژ کتاب بالا بود و مبلغ ۱۵٪ پشت جلد برای نویسنده خوب بود. معمولاً هم کتاب های من از سوی بنگاهی ویژه کودکان و نوجوانان جوایزی دریافت می کردند که مبلغی قابل توجه بود.

با شروع حمله عراق به ایران، من به سرزمین مادری رفتم مدتی در آنجا با مردم ماندم. حاصل سفر اول گزارش هایی بود که در «نامه کانون» چاپ شده. سفرهای بعدی ام به مناطق جنگی دیگر برای گزارش نبود، بیشتر عاطفی بود اما باز هم آن ها را گزارشی نوشتم در مجموعه ای بنام «خاطرات یک سرباز».

با پایه گذاری جلسه های عصر پنجشنبه، بهترین دوره برای نویسندگی من به وجود آمد. این مدت هفت سال طول کشید و ما هشت نفر در صلح و صفا بر محور داستان با هم کار کردیم. مجموعه «از این مکان» را تا حدودی وام دار این جلسه ها هستم.

نوشتن قصه برای بچه ها را کنار گذاشتم و حرفه تازه ام شد کار در گروه فیلمبرداری در نقش دستیار کارگردان. اما چون کار سنگینی بود و بدو بدو داشت من شانس خودم را برای فیلمنامه نویسی امتحان کردم که گرفت و تا وقتی ایران را ترک کردم شغل من همین بود.

در سی سالگی رمان «گیسو» را نوشتم درباره یک آدمی که می خواسته هنرپیشه تأثر بشود اما یادم نیست چند سال حبس و شکنجه او را عوض می کند و موجود ناشناسی است در محیط خود وقتی که از زندان آزاد می شود.

چهار سال پله های وزارت ارشاد اسلامی را بالا و پایین رفتم و دست به سینه در مقابل حاج آقا نشستم و به نصایح او گوش دادم، اما راضی نشدم تکه ای از تکه هایی که او می خواست از کتابم بردارم چون مطمئن بودم هنگام نوشتن به مقدار زیادی خودم را محدود کرده ام و تکه هایی را که دوست داشتم بنویسم از وحشت همین حاج آقا نوشته ام. خفت دوگانه نمی خواستم.

در ۳۲ سالگی رمان «لبخند مریم» را نوشتم. موقعیت داستان، یک ساختمان مملو از آدم بود. مردمی گریخته از جنگ، پناه آورده به این جای تنگ. از بس مطمئن بودم اجازه انتشار نخواهد گرفت، اصلاً آنرا به اداره ممیزی نفرستادم. آن را در کوله پشتی ام گذاشتم، همراه با مجموعه قصه «چهار فصل ایرانی» که داستان اصلی اش روایتی است از آنچه که با ما رفت در کمال بی خبری. نکته مهم تکنیکی این کتاب برای من موضوع راوی و مخاطب است. جستجوی این که اهمیت اصلی قصه بر مخاطب می گردد یا بر راوی؟

در سال ۱۹۹۴ از تهران به لندن مهاجرت کردم. خوشبختانه مدت گه گیجه تغییر مکان، بر من طولانی و سخت نگذشت. دریافتم باید حرفه دوره جوانی ام را پی بگیرم، نمایشنامه نویسی. خوش شانس بودم که چند بار همراه با نویسندگان سرشناس انگلیسی بر صحنه ظاهر شدم و دیدگاه خودم را به عنوان نویسنده ایرانی مطرح کردم. این جلسه ها باعث شد، چند نفری اشتیاق به ترجمه آثار من نشان دهند و مدت ها است هر وقت نوشتن نمایشی را تمام می کنم، فرشته ای مسلط بر زبان انگلیسی، برای ترجمه اش از راه می رسد.

از بین نمایشنامه هایم، دو نمایش بلند «بین! اروپا» و «سنگسار» بیشترین اجراها را داشته است. اکنون ۷ سال است که نمایش های من در شهر لندن (گاهی هم سانفرانسیسکو) اجرا می شوند، گاه در تأثرهای سرشناس و گاه در طبقه بالای میخانه ای.

ساعت پنج بعد از ظهر یکشنبه ۲۷ آوریل ۲۰۰۳ - ورودی ۳ ارو

Khavaran – 49 rue Defrance – 94300 Vincennes
Métro : Château de Vincennes – Tél : 01 43 98 99 19